



آندره شنیه شاعری که قربانی انقلاب گیمیر فرانسه شد

آندره شنیه^۱ در اکتبر ۱۷۶۲ از یک پدر فرانسوی و یک مادری یونانی الاصل در قسطنطنیه (استانبول) تولد یافت و در کودکی به فرانسه رفت و در شهر کارکاسون^۲ نزد عموهایش سکونت گزید و در آنجا هفت سال بسربرد و به تحصیل پرداخت. از دوران زندگی او در کارکاسون اطلاعی درست در دست نیست جز آنکه وی خاطرات این دوران را فراموش نکرده بود و در بیست و پنج سالگی در اشعارش از مناظر زیبای طبیعی و چشمه سارهای این منطقه یاد کرده و چنین سروده است:

خاطراتی نیک دارم ز آن زمان ،
ز آن همه سرسبزی و آب روان ،
میکشاندم عرطرف ، در آن دیار ،
کودکی بودم که عشق چشمه سار ،
شنیه سرودن شعر را از شانزده سالگی آغاز کرده بود ولی در آن موقع بر سهیل تمنای شعر میگفت و خود را یک شاعر واقعی نمی پنداشت . باری ، وی از کارکاسون به پاریس رفت و برای ادامه به تحصیل دبیرستان ناوار^۴ وارد شد و در آنجا با دو پسر تروودن^۵ بازرس سلطنتی و نیز با فرانسوادوپانتر^۶ آشنائی پیدا کرد و آنان بعدها از دوستان صمیم او شدند . شنیه در معاشرت با این دوستان ، با نخستین دختری که قلب او را به تپش در آورد نیز آشنا شد . ولی ظاهراً در این نخستین عشق با ناکامی روبرو گردید زیرا دو ماه ژوئیل^۷ ، دختر سر

آقای دکتر هادی خراسانی از ترجمانان دانشمند و چیره دست معاصر.

مورد علاقه‌اش که هم‌زاده دوستش فرانسوا دوپانژ بود، به جوانی دیگر بنام سرلیلی^۸ دل‌باخته بود و سرانجام هم‌با او ازدواج کرد. نام واقعی دومین دختری که آندره‌شنیه را شیفته خود ساخت، معلوم نیست ولی شاعر در اشعار خود او را به نام مستعار لیکوریس^۹ می‌خواند و در یکی از قطعات شعر خود، خطاب به او، چنین می‌گوید:

لیکوریس عمر بگذرد بشتاب، پس جوانی خویش را دریاب!
 چه از آن به که ماسد و نلداده، سرخوش از عشق و مست از باده،
 عمر خود با خوشی بسر آریم، بیهوده دل بغصه نسپاریم.

لیکوریس درباره کوتاهی عمر و لزوم بهره‌مند شدن از آن باشنیه هم عقیده بود ولی نمی‌خواست تنها باشاعر جوان خود را سرگرم کند و به او وفادار بماند و همین امر شنیه را آزرده خاطر ساخت و او را بر آن داشت که احساسات خود را در اشعاری غم‌انگیز منعکس کند. شنیه در بیست سالگی داوطلبانه وارد ارتش شد و برای انجام خدمت نظام با ستراسبورک^{۱۰} واقع در ایالت الزاس^{۱۱} رفت ولی در آنجا بعزت عدم آشنائی به زبان آلمانی و بالهجه الزاسی با مشکلاتی مواجه گردید. بعلاوه بزودی پی‌برد که به حرفه سپاهیگری علاقه‌ای چندان ندارد و لذا از خدمت ارتش خارج شد و به پاریس نزد دوستان قدیم خود منجمه برادران ترودن بازگشت و در مصاحبت این دوستان بود که با مادام دو بونی^{۱۲} که زنی جوان و مهربان بود دل‌باخت. مادام دو بونی که شوهری زشت و پیر داشت، عشق شنیه را پسندید و وی را مانند سایر معشوقه‌های خود بزودی وی را ترک گفت و شاعر جوان باری دیگر بی‌أس و حرمان دوچار شد و اندوه خود را با سرودن اشعاری شکوه‌آمیز تا حدودی تسکین داد. شنیه در عشق ظاهرآ موفق نبود زیرا هر وقت به زنی یادختری دل می‌باخت، معشوقه‌اش او را ترک می‌کرد. شاید سیمای او در این امر دخالت داشته است. او جثه نسبتاً فربه و چهره پهن و پیشانی بلند و ابروانی پرپشت داشت و موهای سرش به ریختن شروع کرده بود. تنها قریحه شاعری و هوش سرشار او را از دیگران متمایز میکرد. بهر حال، آنچه مسلم است، وی اغلب گرفتار عشق می‌شد ولی نمی‌توانست معشوقه‌های خود را بیش از مدتی دونهام نگاه دارد.

چندی بعد به یک دوشیزه انگلیسی که نامش معلوم نیست و سپس به یک زن ایرلندی موسوم به مادام گوسوی^{۱۳} دل‌باخت ولی این ماجراها نیز دیری نپائید. در سال ۱۷۸۷ به سمت مشی مخصوص «لوزرن»^{۱۴} سفیر فرانسه در انگلستان منصوب شد و به لندن رفت ولی در آنجا از تنهایی و غربتی رنج می‌برد و لذا پس از دو سال، و بزمانی که انقلاب کبیر فرانسه آغاز شده بود، به این کشور بازگشت.

شاعر جوان که در اغلب ماجراهای عشقی خود شکست خورده بود، اکنون، با همان

شوروشوقی که در عشق نشان می داد، به میدان سیاست پا گذاشت و در سال ۱۷۸۹ در کاوپ انقلابی فویان ۱۵ نامنویسی کرد و در آنجا دوستان قدیم خود از قبیل برادران ترودن و فرانسوا دوپانژ را بازیافت. آنان نیز افکار انقلابی پیدا کرده بودند.

شنیه با آن که شیفته آزادی بود، تندروی های آن رانمی پسندید و می کوشید از گرایشهای افراطی که ممکن است به هرج و مرج بینجامد، اجتناب ورزد و بدامید این که شاید بتواند از طریق قلم جامعه را به تعقل و رعایت اعتدال وادارد، حرفه روزنامه نگاری را انتخاب کرد و در روزنامه «ژورنال دوپاری» مقالاتی علیه ریشوران انقلاب نوشت. همین امر سبب شد که با برادرش «ماری ژوزف شنیه»^{۱۶} که او نیز شاعر و نویسنده و از انقلابیون تندرو بود، اختلاف نظر پیدا کند. میان آن دو کدورت ایجاد شود. ماری همچنین سایر سران انقلاب را مورد نکوهش قرار میداد و بخصوص به روزبمپیر^{۱۷} حمله می کرد و او را آدمی دیوانه می خواند.

در دهم ماه اوت ۱۷۹۳ گروه مخالف شنیه پیروز شد و شاعر جوان برای نجات جان خود بناچار به «لووئیسن»^{۱۸} نزدیکی از آشنایان قدیمی خود بنام «فرانسوا پورا»^{۱۹} و مشهور به «فانی»^{۲۰} پناهنده شود. فانی زنی مهربان و خوش قلب بود و شاعر عاشق پیشه به او دل بستگی پیدا کرد و در مصاحبت او دنیای آشفته ای را که بابی احتیاطی بدان قدم نهاده بود، موقتاً به فراموشی سپرد. اگر او قبلاً باین زن صمیمیت پیدا کرده بود، محتملاً از سر نوشت شومی که در انتظارش بود رهائی می یافت. اما دیگر دیر شده بود زیرا شاعر جوان مورد سوءظن انقلابیون قرار داشت اما چون در دام عشق گرفتار بود، دیگر به خطری که او را تهدید می کرد نمی اندیشید. با این همه، شنیه که جوانی محبوب بود، جرات نکرد به فانی که زنی شوهر دار بود بصراحت عشق خود را ابراز کند. ریمون لوکولتو^{۲۱} شوهر فانی نیز تحت تعقیب بود و دور از زنش در اختفا به سر می برد و در غیاب او فانی و اندر شنیه ساعاتی را در خلوت و مصاحبت یکدیگر می گذرانیدند بی آن که راز عشق خود را به زبان بیاورند. در اوایل زمستان، لوکولتو با آن که حکومت ترور در سراسر فرانسه بیداد می کرد، بخود جرات داد و به لووئیسن نزد زنش بازگشت. بدین ترتیب ملاقاتهای محرمانه فانی و شنیه به پایان رسید و شاعر جوان باری دیگر دستخوش نومیدی و حرمان شد. فانی که به دلدادگی شنیه پی برده بود، دلش به حال او می سوخت ولی حاضر نبود به شوهر خود خیانت کند. شبی که بر حسب اتفاق دودلداده با هم تنها مانده بودند، شنیه قرار از کف داد و دیگر نتوانست بیش از آن راز عشق خود را پنهان دارد. لذا بالکنت زبان دلدادگی خود را فاش کرد. فانی از این اعتراف چنان تحت تأثیر قرار گرفت که بی اختیار از جای خود برخاست و در حالی که از شدت هیجان می لرزید گفت: «مانمی توانیم به هم تعلق داشته باشیم.» آن

گاه دختر کوچک خود را خواند و همین که باتفاق وارد شد به او گفت : «بیابا آقای شنیه دوست ما خدا حافظی کن ، چون ایشان قصد دارند برای معالجه به مسافرت بروند .» این مسافرت قابل توجه بود زیرا شنیه از بیماری ورم کلیه رنج می برد و اغلب برای معالجه به نقاطی مسافرت میکرد که دارای آبهای معدنی بود ولی او در این موقع به چنین مسافرتی نمی اندیشید و مطمئن بود که فانی برخلاف میل باطنی خویش او را از خویش می راند . باری



فانی



آندردشنیه

شاعر دل داده ، دست فانی را که از شدت هیجان می لرزید ، به عنوان خدا حافظی بسوسید و با خاطری اندوهگین از او جدا شد . چندی بعد ، شنیه به رغم توصیه دوستانش ، که بر جان او بیخناک بودند و او را از مسافرت به پایتخت بر حذر می داشتند ، به پاریس رفت و در خانه شماره ۹۷ کوچه «کلی» ۲۲ نزد والدینش سکونت گزید . در این ایام حکومت وحشت و ترور به اوج شدت خود رسیده بود و روسپیگر بی رحمانه مخالفان خود را میکوبید. زندانیهای پاریس محتملی از افرادی بود که مظنون شناخته شده بودند و هر روز گروهی از این زندانیان را پس از یک محاکمه صوری و تشریفاتی ، به اعدام محکوم میکردند و به زیر تیغه گیوتین می فرستادند . شنیه ، در مخفیگاه خود اوقات خویش را به سرودن شعر علیه ستمگران می گذرانید و اغلب به فانی می اندیشید ولی جرات مکاتبه با او را در خود نمی یافت ولی سرانجام تاب نیاورد و بمحبوبه اش نامه ای نوشت . مدت ها گذشت و پاسخی نرسید و شنیه از وصول جواب نامه خود رفته رفته مأیوس شد اما سرانجام در ژانویه ۱۷۹۴ نامه ای از فانی دریافت کرد . در این نامه زن جوان خبر داده بود که برای انجام کاری فوری ناچار شده است به پاریس بیاید و مایل است از این فرصت استفاده و با شنیه ملاقات کند و ضمناً در نامه خود محلی را برای این ملاقات تعیین کرده بود . شنیه که از خوشحالی سرازبان می شناخت ، به میعادگاه شتافت ، در حالی که از خود می پرسید آیا فانی هنوز او را دوست دارد ؟ شاعر دل باخته لحظه ای بعد هنگامی که با فانی در محل معهود ملاقات کرد ، سخن از عشق خود به

میان آورد وزن جوان پاسخ داد که دل بستگی اش به شاعر جنبه محبت افلاطونی دارد زیرا برای علایق جسمانی ارزشی قائل نیست فقط به علایق معنوی که دو روح را به هم پیوند می دهد ، ارج می گذارد . شنیه چنان از دیدار فانی غرق شادی شده بود که رواندیده با عقیده او درباره عشق مخالفت کند . اندکی بعد فانی گفت : « حال باید بروم » ولسی شنیه از او تقاضا کرد چند لحظه دیگر با او بماند . زن جوان پاسخ داد : « نمی توانم باید زودتر بروم زیرا مارکی دوپاستوره ^{۲۳} تحت تعقیب قرار گرفته است و همسرش به لووسین نزد من آمده و خواهش کرده است به پاریس بیایم و شوهرش را از حکم بازداشتی که علیه او صادر شده است ، آگاه سازم . » شنیه برای این که مدت دیدار خود با فانی را طولانی تر نکند ، داوطلب شد که پیغام وی را شخصاً به مارکی دوپاستوره برساند . فانی این پیشنهاد را پذیرفت و بدین ترتیب تا نزدیک غروب در مصاحبت شنیه به سربرد . آن گاه عاشق دل داده فانی را تا ایستگاه دلیجان مشایعت کرد و در آنجا از وی جدا شد . شاعر جوان در حالی که به محبوبه خود می اندیشید و امید ملاقات مجدد با او را در سر می پروراند ، عازم خانه مارکی دوپاستوره شد تا ماموریتی را که بر عهده گرفته بود ، انجام دهد . ادامه دارد

۱ - در تهیه این نوشته از منابع زیر استفاده شده است :

الف - « چگونه اندر شنیه نام « محبوسه جوان » را جاویدان ساخت بقلم پیر دو گروس (Pierre de Grosse) مجله اطلس شماره ۲۷ چاپ پاریس .

ب - « محبوسه جوان » بقلم امیل هانریو (Emile Henriot) . عضو آکادمی فرانسه - مجله هیستوریا شماره ۸۴ - چاپ پاریس .

ج - « فانی آخرین معشوقه یک شاعر دوران انقلاب » بقلم هانری پروتو (Henri

Perruchot) - مجله هیستوریا شماره ۲۴۷ .

د - لاروس همگانی (Larousse Universel)

- | | | |
|----------------------------|----------------------|-------------------------|
| Navarre -4 | Carcassonne -3 | Andre Chénier -2 |
| Domangeville -7 | François de Pange -6 | Trudaine -5 |
| Strasbourg -10 | Lycoris -9 | Sérilly -8 |
| Gosway -13 | De Bonneuil -12 | Alsace -11 |
| Marie - Joseph Chénier -16 | Feuillants -15 | Luzerne -14 |
| | Louveciennes -18 | Robespierre -17 |
| | Fanny -20 | Françoise Pourrat -19 |
| De Pastoret -23 | Cléry -22 | Raymond Lecoulteaux -21 |